

مجید قیصری

شماس شامی

مقدمه‌ی مترجم عربی

سه سال پیش سفری داشتم به شهر حلب. قصدم خرید قطعه زمینی بود که در آن دوران بازنشستگی‌ام را سرکنم. خاطرات خوشی با همسرم در ایام جوانی از این شهر داشتیم. گفتم برای ایام پیری شهر مناسبی است. در اطراف شهر حلب روزها گشت و گذار داشتیم، در همان ایام با پیرمرد سمسار مسیحی آشنا شدم؛ اوایل با من به عنوان محقق‌ی که درصدد خرید قطعه زمینی هستم، سلام و علیکی می‌کرد؛ در همان دیدار اول، دو جلد تاریخ شهر حلب، یک قلمدان نقره‌ای، یک سورمه‌دان برای همسرم از او خریدم. به مرور زمان، وقتی که با شغلم و دلیل و علاقه‌ام نسبت به تاریخ شهر حلب آشنا شد، دوستی‌اش مستحکم‌تر شد. گفت کتابی دارد که بعید می‌داند نمونه‌اش را در دانشگاه بیروت یا جای دیگر دیده باشم. اقتضای کار ما این‌گونه است، تاریخ همیشه به دنبال ماست. البته بیشتر اوقات مردم نسبت به شهر و کشور خود غلو می‌کنند. گفتم این‌هم از همان‌گونه حرف‌هاست. به پاس ادب به پیرمرد اظهار تمایل کردم

کتاب را در فرصتی مناسب می‌بینم. اقرار می‌کنم که از همان لحظه‌ی اول حدس می‌زدم که آمدن من به این منطقه نه برای خرید زمین، که دیدن این کتاب بوده است. از آن طرف، فروشنده‌ی زمین، وقتی علاقه‌ی من و همسرم را برای خرید زمین فهمید، دندان‌گردی از خودش نشان داد. در یکی از روزهایی که برای اتمام حجت با فروشنده‌ی زمین قرار گذاشته بودیم، که البته باز قرارمان به روز دیگری موکول شد، فرصت را مغتنم شمرده، رفتم به سراغ دوست سمسارم. درخواست کردم کتابی را که از آن حرف می‌زد به من نشان دهد. قبول کرد، اما به این شرط که کتاب را از مغازه خارج نکرده و در کنج همان مغازه مطالعه کنم. قبول کردم. چند ساعتی با کتاب کلنجار رفتم. کتاب به زبان لاتین نوشته شده بود. نام کتاب را اتفاقات بین‌النهرین گذاشته بودند. دیدن ورقه‌های زرد و کهنه‌ی کتاب؛ نشت جوهرهای گونه‌گون بر کاغذها، ترکیب جملات، رنگارنگی جوهرها که گاه در یک فصل از سیاهی به کبودی یا شنگرفی می‌زد، درشت‌نمایی‌های خاص که با حروف لاجوردی صورت گرفته بود از بهترین لحظات عمرم بود که در کنج آن مغازه سپری کردم. خستگی سفر با خواندن آن کتاب از تنم بیرون رفت.

با مطالعه‌ی بیش‌تر کتاب متوجه شدم که متن اصلی گزارش به زبان لاتین توسط شخصی به نام یولیوس (که در جای جای متن به آن اشاره می‌شود) تحریر شده بود. زمان دقیق تحریر متن معلوم نبود. حوادث بسیاری را نویسنده‌ی کتاب هم چون کشکولی زیباگردآوری کرده بود،

مانند چگونگی سقوط شهر شام در سال‌های چهل هجری، چگونگی وضع آب و هوا و مسائلی از این قبیل. اما حوادث مربوط به دربار بنی‌امیه و شهر شام که در سال شصت و یک هجری قمری مطابق با ۶۸۲ میلادی می‌گذشت از لحن دیگری بود. این اولین باری بود که می‌دیدم حوادث بعد از واقعه‌ی کربلا توسط شخصی بی‌طرف در حال روایت است. متن، بسیار خواندنی بود. تردیدی ندارم که کاتبان بعدی در اصل متن، مطابق با سلیقه‌ی خود جزئیاتی بر متن اصلی افزوده‌اند؛ با رجوع به کتب تاریخی می‌توان متوجه شد که در اصل واقعه‌ی محل شک و تردید وجود ندارد. بلکه حواشی و اتفاقاتی که در پیرامون این واقعه رخ داده، به مرور زمان توسط مورخین به آن افزوده یا کاسته شده است، که البته محل شک و تردید دارد!

من متخصص تاریخ صدر اسلام نیستم، این مطلبی است که باید متخصصین درباره‌ی آن اظهار نظر کنند. لازم به گفتن نیست که در همان نگاه اول شیفته‌ی کتاب شدم. البته پیرمرد سمسار از من زرنگ‌تر بود. تمام راه‌های به دام انداختن مشتری‌اش را به خوبی می‌شناخت. از او امتناع و از من خواهش. سرانجام کتاب را به قیمت بسیار بالایی از او خریدم. به نحوی که دیگر پول قابل توجهی که بتوانم صرف خرید باغ و زمین بکنم، برایم نمانده بود (وقتی که فروشنده‌ی زمین فرستاد دنبالم، گفتم خریدم را کرده‌ام!). فردای آن روز، علی‌رغم میل باطنی‌ام راهی آپارتمان کهنه و فرسوده‌ام در شهر دمشق شدم. ترجمه‌ی کتاب کاری نداشت. باید کمی روی اصطلاحات آن کار

می‌کردم و مواردی را که به آن شک و تردید داشتم با کتب تاریخی معتبری که در اختیار داشتم، تطبیق می‌دادم. در نهایت کمی روی زبان گزارش کار کردم تا اندکی به زبان معیار امروز نزدیک‌تر شود. کم‌تر از سه هفته بخش مربوط به شماس^۱، عالی‌جناب جالوت ترجمه شد. امیدوارم که از پس این مهم برآمده باشم.

۱. کلمه‌ی سریانی؛ صفت؛ به معنای خادم. خادم معبد، خادم کلیسا، رتبه‌ای کلیسایی پایین‌تر از کشیش، شماسه، جمع - فرهنگ عمید، ص ۱۳۲۱.